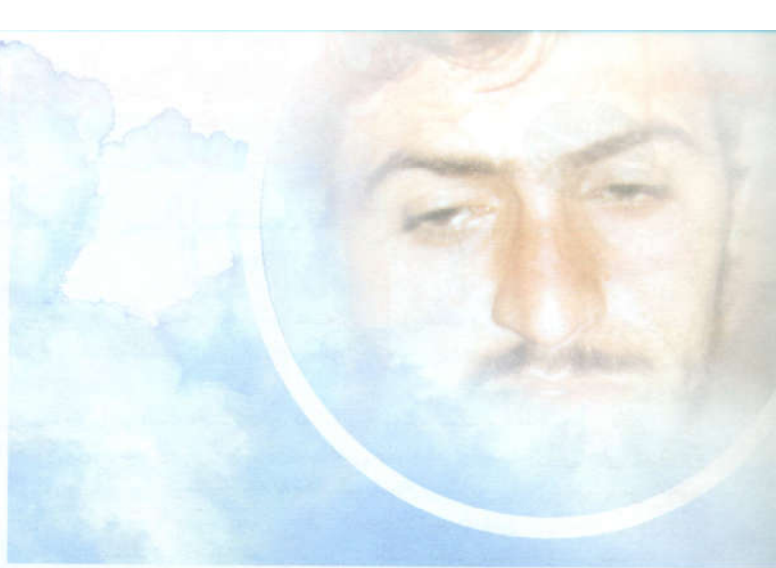


مجروح یا مستم!



عکس یک خواننده فراری بود، دود بلند می‌شد؛ اما با همه این اوضاع و احوال، بی‌خیال و با تعجب به من نگاه کردند.

رفتم داخل گلزار تا شاید کسی دیگر را برای کمک‌کردن پیدا کنم، اما همین‌که وارد گلزار شدم، زین‌الدین را دیدم که جلوی در گلزار، بالای سنگ قبرش ایستاده، کفن‌پوش، نیزه به دست و شمشیر به کمر، روی بازویش هم آرم امدادگری هلال احمر بود. وقتی نگاه کردم دیدم همه شهیدان مثل زین‌الدین، با همان تیپ روی سنگ قبرهایشان ایستاده‌اند. تا نگاه زین‌الدین به من افتاد، نهیب زدند:

- پس چرا ایستاده‌ای؟ ندیدی چه‌طور داشتند می‌سوختند؟! بدو کمکشان کن!

گفتم: «ولی آخر ... آقا مهدی! مگر ندیدی انگار چیزیشان نبود، تازه منو هم مسخره می‌کردند و می‌خندیدند»

- ولی آخه نداره، مگه تا به حال مجروح موزده ندیدی؟! اینا هرکومشون می‌تونن یکی از سربازای آقا باشن. آقا منتظر ایناست تا وضعشون روبه‌راه بشه. فرقی با من و تو ندارند. یه وقت گول ظاهرشون رو نخوری! فقط ماها جانبازا و شهیدای جهاد اصغریم و اینا مجروح‌های جهاد اکبرند و موزده‌های تهاجم فرهنگی... خنده‌شون هم به خاطر همین؛ باید بیش‌تر هواسونو داشت، خیال می‌کنی امداد اینا وظیفه کیه، غیر از شماها؟! بدو!

بدو! ما هم همه هواتو داریم و پشت‌سرتونیم.

فقط تو رو به خدا زود باشید همه چیز آماده‌است، آقا فقط منتظر شماهاست که آماده‌شید و سربازاشو آماده کنید...

آن روز رفته بودم گلزار شهدا. دلم خیلی تنگ شده بود. وقتی تو کوچه و خیابان، توی دانشگاه، توی حرم، کتابخانه ... هرجا ... وضعیت جوان‌ها را می‌دیدم و یاد برویجه‌های جنگ می‌افتادم، آتش می‌گرفتم. آن‌روز رفتم سر قبر آقامهدی. فرمانده لشکرمان. سرم را گذاشتم روی سنگ قبرش و شروع کردم به گریه‌کردن و درد دل:

«خوش به حالتون. رفتین و این روز را ندیدین. حالا توی بهشت دارین صفا می‌کنین و ما این‌جا توی این جامعه خراب‌شده، داریم دق می‌کنیم. کاش پا می‌شدی و می‌دیددی وضع لباس و حجاب جوانای ما چه‌جوری شده. کاش می‌دیددی دیش‌های ماهواره چه‌قدر روی پشت‌بوما پخش‌ش. کاش می‌دیددی چه صحنه‌ها و چه فیلم و نوارهایی به اسم مجوز ارشاد، تو دست جوانای ما می‌چرخه. کاش می‌دیددی سالی چندصد میلیون توی این مملکت خرج ساز و آواز می‌کنن. یا به اسم فرهنگ و هنر، رقاصه وارد می‌کنن و توی جشن بهشون جایزه می‌دن. به‌خدا خیلی از جوانا و مردامون بی‌غیرت شدن، دخترا بی‌حیا شدن. کاش می‌دیددی این دخترا با وضع اقتضاحشون چه‌جوری دین جوان‌های مردمی می‌دزدن و چه پارتی‌هایی تو شهرها برپا می‌شه، مستولا هم یا هیچ‌کاری نمی‌کنن یا ازشون کاری برنمی‌یاد...»

توی حال و هوای خودم بود که از خیابون کنار گلزار، صدای بلند و گوش‌خراش یک آهنگ تند به گوشم خورد. نوار گذاشته بودند آن‌هم با صدای بلند ... دندان‌هامو به هم فشار دادم و بلند شدم دیدم، که یک ۲۰۶ است که چهارتا جوان تویش نشسته‌اند و توی خیابان ویراژ می‌دهند، دیگر نتواستم تحمل کنم، داد و فریادکنان به سمتشان دویدم: «ای بی‌دینا، نامسلمونا، بی‌حیاها، برید توی خونه‌تان هر غلطی می‌خواهید بکنید، آخر از شهدا خجالت نمی‌کشید...»

دو سه متری ماشین رسیده بودم که چشمم به جوان‌های سرنشین ماشین افتاد:

وای خدای من ... با هر ضرباهنگ موسیقی آتش از بلندگوها و ضبط ماشین شعله می‌کشید؛ آن‌قدر شعله آتش زیاد بود که سروصورت و سینه جوان‌ها آتش گرفته بود و خلاصه از ماشین، آتش زبانه می‌کشید اما جوان‌هایی که توی ماشین بودند، انگار نه انگار که آتشی وجود دارد به من نگاه می‌کردند و می‌خندیدند. از دیدن این صحنه، گیج و منگ شده بودم. اطرافم را نگاه کردم تا شاید کسی را برای خاموش کردن آتش پیدا کنم اما توی خیابان فقط چند دختر و پسر جوان بودند که آن‌ها هم آتش گرفته بودند.

آتش از مانتوهای کوتاه و تنگ و موهای بیرون‌آمده دخترها زبانه می‌کشید. پوست صورت آرایش‌کرده‌شان جمع شده بود و پسرها که مثل دخترها آرایش داشتند، آتش گرفته بودند و از پیراهن‌شان که روی آن،

